

گردن . در فارسی کلمه «گریو» بکار نمی‌رود . و گریوه بمعنی مجازی خود که جایگاه بیمناک یا گرفتاری باشد بکار می‌رود . ولی بسیاری از گرده‌ها در اینجا و آنجا هنوز گریوه خوانده می‌شود از جمله گرده کوچکی را که میانه تبریز و سرد رود است با این نام می‌خوانند .

دهانه و گرده و زبانه و دماغه در علم جغرافی نیز بکار می‌رود و معنی هر یکی روشن می‌باشد .

چشمه که مقصود از آن جای بیرون آمدن آب می‌باشد از روی ماندگی که بچشم دارد با این نام خوانده می‌شود . چنانکه در عربی نیز همین ماندگی را منظور گرفته چشم و چشمه هر دو را «عین» نامیده‌اند .

انگشته‌ایزاری باشد که برزگران با آن خرمن بیاد دهند و گویا همان باشد که در آذربایجان شانه می‌خوانند .

پشته بمعنی تپه بکار می‌رود که چون به پشت آدمی یا چهارپایان ماندگی دارد با این نام خوانده می‌شود . باید دانست که در زبانهای اروپایی در علم جغرافی کلمه پلاتو Plato بکار می‌رود و مقصود از آن بلندیهای بسیار بزرگی است که بر روی کره زمین هست . از جمله بلندی که ایران سرزمین ما بر روی آن نهاده . کسانی از مؤلفان بجای این کلمه در فارسی «فلات» می‌آورند که دانسته نیست آیا مقصود همان کلمه پلاتو می‌باشد و اندک تغییری در آن داده‌اند و یا مقصود «فلات» کلمه عربی است . بهر حال غلط بی‌جاییست . زیرا اگر مقصود «پلاتو» است تغییر برای چیست؟ و اگر مقصود کلمه عربی است فلات در عربی بمعنی بیابان بی‌آب و تهی را گویند و با معنایی که ما می‌خواهیم سخت نا سازگار است . اگر ترجمه درستی برای پلاتو از فارسی بخواهیم همان کلمه پشته است و بس که بمعنی بلندی می‌آید چه بزرگ و چه کوچک اینست که باید در کتابها نیز این کلمه را بکار برد .

دسته بچند معنی است که هر یکی را در جای خود یاد خواهیم کرد. در اینجا مقصود دسته بمعنی گروه است که گویا مقصود از آن ماندگی باشد. زیرا اگر میگوییم: «سپاه بردودسته شدند و دسته‌ای اینسو و دسته‌ای آنسو ایستادند.» از این عبارت ماندگی برمی آید.

ساق شاید عربی باشد ولی ساقه شکل فارسی کلمه است و مقصود از آن ساقه درخت است که بساق آدمی ماندگی دارد. چنانکه مقصود از تنه هم تنه درخت و مانند آن می باشد و اینکه کسانی این کلمه را در آدمی یا چهارپایان نیز بکار میبرند و مثلا میگویند: «فلانی تنه خود را بر روی من انداخت» بیجاست بلکه باید در اینجا «تن» را بکار برد.

پایه مقصود از آن معنی بنیاد است که پپای ماندگی دارد. ولی پایه بمعنی رتبه با این مقصود سازگار نیست و من میدانم برای چه رتبه را پایه نامیده‌اند.

کف نیز حال ساق دارد که شاید عربی باشد ولی «کفه» شکل فارسی است و مقصود از آن کفه ترازوست که بکف دست ماندگی دارد. دمبه یا دنبه دم گوسفند است که آنرا دم ندانسته «ماننده دم» دانسته‌اند.

دمبک آن چیز است که میزنند و چون آنرا بشکل دم می ساخته‌اند که بتوانند زیر بغل بگیرند از اینجا باین نام خوانده شده.^۱

در اینجا باید نکته‌ای را باز نمود و آن اینکه در بسیاری از این کلمه‌ها در یکجا کاف را نگاهداشته در یکجا «هائ» بجای آن می‌آورند. از جمله در این کلمه دمبک که دمبه نیز آورده میشود. همچنین در چشمه و چشمک زرده و زردک سرخه و سرخک دسته و دستک و مانند اینها. این کار را برای جدا کردن دو معنی از یکدیگر

۱- گرچه این ماندگی چندان دور نیست ولی میتوان گفت نام این ابزار از صدایی که از آن برمیخیزد (دمب دمب) درست شده که در معنی هشتم آمده است و مانند تفک، فشک، سوتک، سرسک، توتک، می باشد. (یادداشت‌های آقای یحیی ذکا)

کرده‌اند. بدینسان که پسوند که باخر این کلمه‌ها آمده معنی‌های گونه‌گونه پیدا شده و برای تفاوت در میان آن معنی‌ها در یکجا خود کاف را گرفته و در جای دیگری جانشین آن را گرفته‌اند. همین حال را دارد کلمه کمانه و کمانچه و مانند این کار فراوانست.

پستانك بچند معنی می‌آید که در همه آنها مانندگی مقصود است. تا اینجا همگی کلمه‌ها از اندام‌های آدمی بود که بدست‌یاری پسوند بمعنی دیگر بکار می‌رفت.

روده برخلاف این کلمه‌هاست که پس از پیوستن پسوند نام اندام آدمی شده. روده را در درازی و پیچ و خم برود تشبیه کرده و با این نام خوانده‌اند. برگه بمعنی ورق است که مانند برگ درخت می‌باشد. برگه بمعنی نمونه نیز از این باب است. زیرا چون می‌خواستند نمونه‌ای از یک چیز نشان بدهند اندکی از آن باندازه برگ بریده نشان میدادند.

آسمانه سقف را می‌گویند که آسمان مانند است.

عقربك ابزار ساعت است که همچون عقرب راه می‌رود.

میخك را میدانیم که بمیخ میماند.

پشمك آن شیرینی است که پشم را می‌ماند. در عربستان آنرا شعرالنبات

نامیده‌اند ولی از جهت رنگ نام بیجاییست.^۱

در عروسك شاید کسانی کاف را بمعنی کوچکی بگیرند ولی درست نیست.

زیرا چه بسا عروسك که باندازه عروس درست شود. وانگاه عروسك از جنس عروس نمیباشد.

پولك همین حال را دارد مقصود از آن چیزهای پول مانند است که زنان

بآرایش بکار برند.^۲

۱- اگر شعرالعجوز نامیدندی بهتر بودی. (یحیی ذکاء)

۲- در آذربایجان فلس‌های روی پوست ماهی را نیز از نظر مانندگی بیول پولك (پیلک) می‌نامند و خود کلمه فلس نیز در عربی که نام پول است همین حال را دارد. (یحیی ذکاء)
در خراسان ویزد هم بفلس‌های ماهی پولك می‌گویند. (گردآورنده)

جولاھك عنكبوت را گویند که همچون جولاه می‌بافد.

پره‌هرچیز پرمانند را گویند.

چنگك قلاب است که بچنگ میماند.

چنگه بیشتر در جانوران و مرغان بکار میرود و مقصود تشبیه بچنگك

آدمی است .

مخملك نام دردیست مخمل وار.

لاله‌را مانند لال دانسته‌اند و لال آنست که عربی « لعل » گردانیده شده.

کمره‌جایی از کوه‌را گویند که بکمرماندگی داشته باشد. در جای دیگری

نیز بکار میرود.

شاخه بی نیاز از گزارش است و بهرچیزیکه از دیگری جدا میگردد

میتوان گفت .

چادره که بپوشاك رویی زنان گفته میشود مقصود تشبیه آن پوشاك بچادر

میباشد . زیرا بدانسان که از تاریخهای باستان برمیآید ایرانیان در زمانهای

دیرین زنان را درخانه نگهداشته اجازه بیرون آمدن نمیداده‌اند و چون زنی

ناگزیر از سفر میشد او را برگردونه نشانیده چادر مانندی بگرد آن میکشیده‌اند

که کم کم آن چادر بحال پوشاك امروزی درآمده. شاید هم کاف را بمعنی کوچکی

گرفت، زیرا پوشاك بدانسان که در آغاز بوده چون چادر کوچکی می‌توانش

پنداشت .

زمینه بمعناهای گوناگون بکار میرود مقصود از آن تشبیه بزمین است .

تیغه‌هردیوار یا چیزبست که درنازکی مانند تیغ باشد.

کلمه‌هایی نیز هست که میتوان پسوند آنرا بمعنی ماندگی گرفت ولی

یقین نمی‌توان شمرد. یکی از آنها «مردمك» است که بخش سیاه چشم را گویند.

درباره آن میتوان گفت که چون همیشه عکس آدمی در آن سیاهی پدیدار است

آنها مانند مردم پنداشته و باینجهت مردمك نامیده‌اند. شاید هم بهمین جهت معنی کوچکی مقصود باشد. ولی آنچه پندارپیش را تأیید میکند اینکه در عربی که مردم را «انسان» می‌نامند مردمك را نیز «انسان» خوانده‌اند و این میرساند که مقصود مانندگیست بدانسان که درباره چشم و چشمه هردورا «عین» نامیده‌اند و بیشك مقصود مانندگی مییاشد. از آنسوی در ترکی مردم دیده را «بیک» می‌نامند و این کلمه با «بیه» که در آن زبان بجای «نی‌نی» بکار میرود یکی است و این خود میرساند که مردمك را آدمی كوچك پنداشته‌اند و پندار دوم را تأیید میکند.

گویا در زبانهای مردم غرب نیز از انگلیسی و فرانسه و مانند آنها میانه نام مردمك و نام مردم از جهت ریشه‌ارتباطی هست که اگر تحقیق شود بر روشنی این گفتگو خواهد افزود.

این شگفت که مردمك که پسوند در آن بمعنی مانستن است دوباره «عدس» را بآن تشبیه نموده «مردمك» نامیده‌اند و برای آنکه در میانه تفاوت باشد در این دال را جیم ساخته «مرجمك» خوانده‌اند چه این یقین است که مرجمك و مردمك هردو یک کلمه مییاشد و این هم یقین است که نام مردمك را نخست گزارده سپس نام مرجمك را بعنوان مانندگی که در میان مردمك دیده و دانه عدس پیدا است پدید آورده‌اند چنانکه در عربی نیز این دو چیز را مانند یکی دانسته مردمك را «عدسه» نیز گفته‌اند. اما تغییر یک حرف برای تفاوت میانه دو نام این در فارسی مثالهای بسیار دارد از جمله اینکه کلمه مرگ اصل آن «مرد» بوده زیرا از ریشه «مردن» می‌آید ولی برای تفاوت میانه آن با «مرد» بمعنی رجل دال آنرا کاف گردانیده‌اند.

کاف در این معنی چهارم نیز قیاسی است که ما میتوانیم در هر کجا پسوند را بآخر کلمه‌ای آورده مانندگی را مقصود بداریم. چیزی که هست رواج این

معنی امروز در میان فارسی زبانان کم است. مگر از این پس آنرا رواج دهند
و بسیاری از نامهای نوینی را که نیازمند میشوند از این راه پدید آورند.

* * *

معنی پنجم - پدید آوردن صفت از فعل : خفته ، نشسته ،

ایستاده ، فرستاده ، فرشته ، رشته ، مرده ، رسیده ، دوخته ، بسته ، شکسته ،
و صدها بلکه هزارها مانند این.

این کلمه‌ها از گزارش بی‌نیاز است. فرشته ورشته را گفتیم که لهجه شمال
واز فرشتن ورشتن می‌آید.

بنده بمعنی غلام بکار می‌رود از « بندن » می‌آید که شکل دیگر بستن
بوده و چون در زبانهای باستان هر که را در جنگ دستگیر می‌ساختند و دست
بسته بخانه می‌آوردند و به بندگی نگه میداشتند از اینجا آن نام پیدا شده .
اما « برده » که آن نیز بهمین معنی است بگمان ما شکل دیگر « بنده » باشد زیرا
در پهلوی راء و نون بیک شکل نوشته میشود و چه بسا در خواندن به همدیگر تبدیل
میآید چنانکه این حال در ریشه « کردن » و « میکنم » و « بکن » پیدا است که پیایی
نون و راء بهم تبدیل میآید. شکل پهلوی آن کلمه را ما میتوانیم هم « بندك »
و هم « بردك » بخوانیم.

« خندق » که ما از عربی می‌گیریم بدانسان که خود قاموس نویسان عربی
نوشته‌اند اصل آن « کندك » فارسی و از ریشه « کندن » است.
این معنی هم برای کاف قیاسی است و شاید بیشتر از هر معنای دیگری
بکار میرود از اینجا است که کاف در همه جا « هاء » گردیده و از خود آن کمتر
نشانی بازمانده.^۱

معنی ششم - پدید آوردن اسم از صفت : زردك ، زرده ،

سرخك ، سبزه ، سفیده ، سیاهه ، ترك ، تره ، خشکه ، شوله ، كالك ، گرمك ،
کهنه ، تنگه ، تنکه ، پهنه ، همشیره ، همخوابه و مانند اینها.

۱- پیمان سال سوم ۱۶۱ تا ۱۷۴

همه این کلمه ها نخست صفت بوده و جز با يك کلمه دیگر بکار نبرفته.
مثلا: «میوه کال» و «نان خشک». ولی پس از پیوستن پسوند اسم (نام) گردیده که
به تنهایی بکار میرود.

زردك نام هویج است که چون بیشتر رنگ زرد دارد با این نام خوانده شده.
زرده به بخش زرد تخم مرغ و مانند آن گفته می شود.
سرخك نام حصبه ایست که کودکان گرفتار می شوند و آنرا سرخچه نیز
می خوانند.

سبزه هر چیز سبز است و يك گونه از مویز که سبز است با این نام شهرت
یافته است.

سفیده به سفیده بامداد و سفیده تخم مرغ و مانند آنها گفته می شود.
سیاهه بهر چیز سیاه گفته می شود و از جمله بمعنای شبح و بمعنی مسوده
معروف می باشد.

ترك در آذربایجان نام تر حلو است.

تره در تهران يك گونه سبزی و در آذربایجان نام کاهوست.

خشکه نان خشك را می گویند ولی بهر چیز خشکی میتوان گفت.

شوله خوراك معروف است که شول پخته می شود.

کالك خربزه نارسیده را گویند.

گرمك بخشی از خربزه است که زود گرمی می پذیرد و بسیار زمان
گرم است.

کهنه چیز کهن را می گویند بویژه پارچه کهن را.

تنگه هر جای تنگ است و بویژه در تنگه های کوهی و دریایی بکار می رود.

تنکه رخت تنگی را می گویند که از زیر رختهای دیگر بپوشند نیز هر چیز

تنک را از فلز و مانند آن تنکه می نامند.

پهنه میدان را گویند و هر چیز پهن را میتوان با این نام خواند.

همشیره و همخوابه بی نیاز از گزارش میباشد.^۱

این معنی نیز قیاسی است و ما میتوانیم هر صفت را با این پسوند اسم گردانیم. بدینسان که خشک صفت است و نانی که خشک باشد ما میتوانیم آنرا خشکه بخوانیم ولی اگر پسوند نباشد باید بگوییم: «نان خشک».

از اینجا میتوان دانست که «کهن» صفت است ولی «کهنه» نام میباشد. و اینکه کسانی «کهنه» را بحال صفت بکار برده میگویند: «رخت کهنه» و مانند آن، این تعبیر چندان صورتی از علم ندارد بلکه باید گفت: «رخت کهن» و مانند آن و کهنه را درجایی آورد که مقصود نام باشد.

نمک اگر کاف آن جزو کلمه نباشد می توان آنرا از این شمار گرفت. زیرا نمک بزودی خیس می شود و نمی برمی دارد و در سرزمینهای بارانی همیشه نم می باشد.

«گویجه» که در تهران نام آلوچه است از کلمه «گوی» ترکی بمعنی سبز یا کبود و از «جه» پدید آمده. گویا کلمه از آذربایجان برخاسته ولی اکنون در آنجا نام آلوچه شهرت دارد.

«امبه» میوه معروف هندوستان آنرا «نغزک» نیز میخوانند که از شمار این معنای پسوند می باشد و برای این نام داستانی نوشته اند که می آوریم:

گویا «امبه» را در فارسی «ام» میخوانده اند و چون این کلمه در ترکی معنای خوبی ندارد سلطان محمود غزنوی میگوید: «میوه ای بدین نغزی چرا با چنان نام زشتی خوانده شود» و اینست که آنرا «نغزک» نام میدهند که این نام شهرت دارد و شاعری در هند سروده.

نغزک خوش مغز کن بوستان خوبترین میوه هندوستان

«آینه» هم از این شمار است. ولی باید دانست که اصل کلمه «آبگین»

۱- باید دانست همشیره که صفت است برای برادر و خواهر هردو می آید. همشیره هم از روی قاعده نام خواهر و برادر هردو میتواند بود. ولی اکنون تنها نام خواهرش میگیرند.

بوده بمعنی آب مانند سپس آن را نام ساخته «آبگینه» گفته‌اند سپس هم آن را «آینه» گردانیده‌اند ولی «آبگینه» هم در فرهنگها باز مانده که آن یکی بمعنی شیشه بکار می‌رود و این یکی بمعنی معروف خودش و ما نمی‌دانیم آیا اصل معنی کلمه کدام یکی بوده است.

اما «عینک» بگمان مادرست آن «آینک» باشد که شکل دیگر همین کلمه است. زیرا این باور نکردنی است که کلمه عین عربی که در فارسی شهرت نداشته آن را با کاف پیوند داده نام این ابزار گردانند و چون آن يك گونه از شیشه می‌باشد نام آینه یا آبگینه برای آن بسیار بجا بوده. چیزیکه هست برای تفاوت آینه با کاف گفته‌اند.

معنی هفتم - پدید آوردن نام ابزار از فعل: ماله، دیده،

پیمانانه، آستره، آتشنزله، تابه، رنده، تازانه، کیله، وزنه و مانند اینها.

ماله و دیده بی‌نیاز از گزارش می‌باشد.

پیمانانه از پیمانیدن است که در فرهنگها نیامده ولی یقین است که بکار

میرفته و کنون هم گویا در تویسرکان و آن پیرامون‌ها بکار می‌رود.

رنده از رندیدن است که در فرهنگها آورده شده.

استره از استردن و بمعنی تیغ رو تراشی بکار می‌رود.

تابه از تابیدن می‌آید که معنی‌های گوناگون دارد و یک معنی آن که برشتن

وسرخ کردن باشد و در اینجا مقصود همانست از فرهنگها فوت شده.

آتشنزله چخماق است که ابزار آتشدن میباشد.

تازانه از تازاندن آمده و همانست که تازیانه هم گفته میشود. در فرهنگها

پنداشته‌اند اصل کلمه تازیانه میباشد و تازانه سبک شده از آنست. ولی از روی

قاعده تازانه را باید اصل شمرد، بهر حال تازانه در شعرها بسیار بکار رفته و

فردوسی گوید :

اگر چند رنج دراز آورم

شوم زود تا زانه باز آورم

سنبه از سنبلیدن است که شکل دیگر سفتن باشد.
کیله و وزنه دو کلمه عربی است که بدستیاری پسوند فارسی بکاررفته.
از اینجا پیدا است که این معنی پسوند تا زمانهای پس از اسلام معروف بوده.
این معنی پسوند را قیاسی نمیتوان شمرد. زیرا امروز معروف نیست و
از اینجا ما نمی‌توانیم از پیش خود چنان کلمه‌هایی را پدید آوریم.

* * *

معنی هشتم - پدید آوردن اسم از بانگ: بدبديك، غرغره،
فرفره، ترقه، شرشرا، جرجرا، سوتك، پفك، تفك، فشك و ماندهای اینها -
بدبديك با پیش هردو باء نام مرغی است که در فارسی شانه‌بسر نیز گویند
و چون او آواز «بدبد» در می‌آورد از اینجا او را بدبديك نامیده‌اند. چنانکه در
ترکی و ارمنی «بوبو» و در عربی «هدهد» خوانده میشود که مقصود از آنها نیز
آواز مرغ است و چنانکه در زبانهای اروپایی که من می‌شناسم نیز همین حال
است.

غرغره یا غرغرك معروفست که چون بانك غرغر میکند با این نام خوانده
شده است.

فرفره نام بازیچه کودکان است.

ترقه را می‌دانیم که چون میترکد و بانك ترق بیرون میدهد با این نام
آمده.

شرشرا و جرجرا کلمه آذری است که آن یکی بآبشارهای کوچک
گفته میشود که آب از آن فرود افتد و صدای شرشردهد و این یکی نام بازیچه
است.

سوتك چون صدای سوت میدهد با این نام خوانده شده. همان حال
را دارد پفك که آواز پف از او درمی‌آید.

تفك همانست که امروز تفنگ نامیده میشود. این ابزار گویا در آخر -

های قرن نهم هجری یا در آغاز قرن دهم بایران آمده و چنانکه در برخی کتابها دیده می‌شود آوردن آنرا بنام ملاحسین کاشفی معروف مینگارند که گویا از هندیا استانبول آورده باشد. ولی رواج کاربرد آن در زمان شاه طهماسب یکم صفوی بوده. داستان شکست شاه اسماعیل در چالدران گویا یکی از جهت‌های آن همین باشد که ایرانیان تفنگ نداشتند ولی عثمانیان داشتند. باری چون این ابزار در آغاز پیدایش خود با باروت کار می‌کرد و آواز تف از آن برمی‌خاست از این جهت «تفک» نامیده شده همچنان فشک که چون فش از آن درمی‌آید با این نام خوانده شده است. دلیل اینکه شکل درست این کلمه‌ها تفک و فشک است آنکه شعرای آغاز دوره صفوی همگی آنرا تفک یاد کرده‌اند:

تفکها اندر آن صحرای خونخوار شرار افشان همه چون شعله نار
ز بس دود تفک بر آسمان شد رخ خورشید در ظلمت نهان شد

از اینگونه شعرها فراوانست. نیز در کتابهایی که در آن زمانها تألیف یافته و نوشته شده اگر جستجو نمایم در همه جا «تفک» نوشته‌اند.^۱ نیز تازیان که این دو کلمه را از فارسی برداشته‌اند آنها را «تفکه» و «فشکه» میخوانند و این دلیل دیگر بر درستی گفتار ماست. اما کلمه‌های تفنک و فشنک که امروز بکار میرود باید دانست که فارسی زبانان همیشه پیش از باء و کاف نونی در کلمه میافزایند و این شیوه را ما از باستان‌ترین زمان در میان فارسی زبانان مییابیم.

در این دو کلمه نیز چون در زبانها نونی پیش از کاف افزوده شده و کاف گاف گردیده اینست که شکل آنها دیگرگونه شده. بعبارت دیگر تفنگ و فشنک شکل عامیانه کلمه‌هاست بدانسان که «زیرنگ» شکل عامیانه «زیرک» می‌باشد.

۱ - در «آذربایجان» هنوز هم این دو کلمه را «تفک» و «فشک» تلفظ میکنند.

این معنی پسوند را نیز باید گفت امروز چندان معروف نیست و از اینجا نمی‌توان آنرا قیاسی شمرد.

* * *

معنی نهم - پدید آوردن نام مصدر: مویه، ناله، گریه، خنده

اندیشه، بوسه، لرزه، پیرایه، غلغلک، ومانندهای اینها.

این کلمه‌ها گاهی بمعنای نام مصدر است و گاهی بمعنای دیگر. مثلاً اگر

بگوییم: «از اندیشه چه برمی‌خیزد؟» مقصود نام مصدر خواهد بود. ولی اگر

بگوییم: «اندیشه من اینست» مقصود چیز دیگر است.

پیرایه نیز گاهی نام مصدر است و گاهی بمعنای «آنچه با آن به پیرایند».

این نکته را هم باید دانست که پیراستن با آراستن فرق آشکاری دارد بدینسان

که آراستن آنست که چیزهای زیبایی بريك چیز بیفزایند ولی پیراستن آنست

که چیزهای نازیبایی را از خود دور کنند. مثلاً زن اگر روی می‌شورد و مویهای

بیجا را از چهره می‌سرد این کار او پیراستن است ولی اگر رنگ و بوی

بر چهره می‌مالد این کار آراستن می‌باشد. از اینجا است گفته شده: «آراستن

سرو به پیراستن است». این تفاوت در میان دو کلمه بسیار مهم است ولی در

کلمه پیرایه گاهی این تفاوت منظور نیست. چنانکه گفته‌اند: «علی‌الخصوص که

پیرایه‌ای بر او بستند.» که مقصود از پیرایه در اینجا آرایش می‌باشد.

این معنی را نیز قیاسی نمی‌توان شمرد و بسیار اندک بکار می‌رود.

* * *

معنی دهم - پدید آوردن نام اندازه: چنگه، چکه، دسته،

کشب، دو روزه و مانند اینها.

چنگه در این عبارت که بگوییم: «يك چنگه برداشت» برای اندازه است:

«باندازه يك چنگ».

چکه آن اندازه آب یا چیز روان دیگر را می‌گویند که برای یکبار

چکیدن بس باشد.

دسته در عبارت «دسته گل» این معنی را دارد: «باندازه یکدست گرفتن»
یا شاید در آنجا نیز بمعنی گروه باشد که در پیش یاد کردیم.
یکشبه و دو روزه و مانده‌های آنها نیز برای اندازه است. مثلاً اگر
بگوییم: «از تهران تا قزوین راه یکشبه است» مقصود نشان دادن اندازه راه
می‌باشد.

این معنی نیز اندک است و قیاسی نمی‌تواند بود.

* * *

معنی یازدهم - پدید آوردن نام نتیجه از فعل: تراشه،

خراشه، افشرد، خاکروبه و مانند اینها.

تراشه آن چوبهای باریک است که از تراشیدن پدید آید.

خراشه جای خراشیدن است که بر روی چیزی بماند.

افشرد چیزیکه از فشردن بدست می‌آید.

خاکروبه هر آنچه از رفتن گرد آید بویژه خاک و مانند آن.

این معنی همچنان اندک است و جز در کلمه‌های کمی که از دیرین زمان

بکار رفته در جای دیگری نمی‌توان بکار برد.

* * *

معنی دوازدهم - جایگاه: بیدک، انجیرک، توتک، بادامک، گوزک،

کهریزک، آسیاوک، گاوکشک، انجیره، گردکانه، دارک، تشک، خوانونک،

گیلک و بسیار مانند های اینها.

بیدک نام چندین آبادیست که از جمله یکی در دماوند و دیگری در فارس

است و بیشک «جایگاه بید» معنی دارد.

انجیرک دیه‌ی در کرمانشاه می‌باشد.

توتک آبادی در پیرامون تهران است.

بادامك در بسیار جاهاست از جمله بادامك قزوین که یکی از جنگهای مشروطه در آنجا روی داده معروف است.

گوزك دیهی در تهران و گوز یا جوز بمعنی گردوست.

کهریزك در چند فرسخی تهران می باشد.

گاوکشك دیهی در فارس است.

انجیره نیز از آبادیهای فارس می باشد.

گردگان آبادی در کرمانشاه است.

دارك در فارس است و دار بمعنی درخت می باشد.

تشك دیهی در فارس و تش سبك شده آتش میباشد.

خواتونك و گیلك در فارس است و این یکی گویا نشیمن گیلان بوده

است.

در میان نامهای آبادی از اینگونه نامها بیشمار است که نویسنده در کتاب دیگری گفتگو از آنها کرده. در آذربایجان گاهی این معنی را با «جوق» یا «جه» آورده اند چنانکه در کلمه های «محمود جق» و «زاویه جوق» و «قلجه» و مانده های آن. قلجه درست هم معنای نام «سرنخه» است که در پیرامون تهران و این سامانها فراوان یافت می شود.

* * *

معنی سیزدهم - دارایی و خداوندی: سه ساله ، سه پایه ،

دوشاخه ، دوزنه ، پنجه و مانند اینها.

سه ساله کسیکه دارای سه سال باشد. همچنین مانده های آن که بسیار و

بیشمار است.

سه پایه چندین ابزار است که چون دارای سه پای می باشد این نام را

پیدا کرده.

همان است حال دوشاخه.

دو زنه یا سه زنه مردی را گویند که دارای دو یا سه زن باشد.
هفته را از آن جهت هفته می خوانند که دارای هفت روز می باشد.
پنجه که دست آدمی یا هر چیز مانند آنرا می نامند بجهت پنج انگشت
می باشد.

در اینجا این نکته را باید باز نمود که «شنبه» که در نامهای روزهای هفته
تکرار میشود هاء آن هاء پسوند نیست. شرح چگونگی آنکه ایرانیان ترتیب
هفته شماری را از خود نداشتند و آنرا از جهودان که از زمان هخامنشیان در
ایران پراکنده بودند برگرفته اند. از اینجا کلمه «شبت» که جهودان آن را هم بمعنی
هفته بکار می بردند و هم نام روز شنبه بود بزبان فارسی در آمده بدانسان که
همان کلمه عبری رفته و بزبان ارمنی رفته و در زبانهای اروپایی شهرت یافته
که امروز در بیشتر زبانهای معروف این کلمه بکار میرود. ولی در فارسی از
روی قاعده ای که گفتیم فارسی زبانان داشته اند حرفی پیش از باء افزوده
«شبت» خوانده اند. سپس هم تاء آن مبدل بذال گردیده چنانکه بسیاری از تاء-
های دیگر این تبدیل را یافته و کلمه شده شنبذ. سپس هم ذال هاء شده و اینست
که میگوییم هاء پسوند نمی باشد. «شنبذ» هنوز در زبان پاره روستاییان باز
مانده. همچنین در شعرها ما آن را می یابیم. منوچهری گفته.

بفال نیک و بروز مبارک شنبذ
نیزگیر و مده روزگار خویش بید

فرخی سروده :

رادی را تو اول و آخری
حری را تو واضع و واجدی
تو بهمه جهان به پیشی و نام
همچو ز جمع روزها شنبذی

اما «آدینه» این را دیگران نوشته اند که چون تازیان روز آدینه را «یوم
الزینه» نام داده بودند ایرانیان در ترجمه آن کلمه «آذینک» گفته اند که از کلمه آدینه
بمعنی زینت می آید و سپس آن کلمه «آدینه» گردیده.

معنی چهاردهم - حال و چگونگی: آشکارا، نرمک، یواشک،

نیمه کاره، درسته، بیراهه، دوباره و مانندهای اینها.

این کلمه‌ها در هر عبارتی که بکار میرود مقصود نشان دادن حال و چگونگی است: مثلاً در این عبارتها: «آشکارا بدگویی میکند» «نرمک نرمک می آید» «گر به را بین چگونه یواشک یواشک می آید» «بسگ هر چه میدهی درسته می بلعد». «آشکارا» از روی لهجه آذری است در فارسی باید «آشکاره» گفت. این معنی نیز قیاسی نیست و ما نمیتوانیم در همه جا آنرا بکار ببریم.

* * *

معنی پانزدهم - شناختگی: این معنی در نگارشها و زبان ادبی

بکار نمی رود. ولی در زبان گفتگو معروف است. چنانکه میگویند: «مأموره دم دراست» این جمله را در جایی بکار میبرند که شنونده مأمور را شناخته و بامید آمدن او نشسته باشد. گاهی نیز برای فهمانیدن این معنی بکلمه‌هایی که هاء دارد هاء دیگری می افزایند چنانکه میگویند: «گر به در رفت». «دایهه امروز پیداش نیست» «کاسهه را بیار».

* * *

معنی شانزدهم - مادینگی: این معنی چون بسیار باریک است و

امروز از میان رفته باید شرح درازی در باره آن برانیم: در هر زبانی برای جدا کردن مادینه از نرینه نشانهایی هست. بویژه در زبانهای باستان که این نشان بیشتر بوده. ولی در فارسی نه در زبان امروزی و نه در زبانهای باستان چنان نشانی دیده نمی شود. جز اینکه از جستجو چنین برمی آید که یکی از معنی‌های کاف همین بوده که مادینه را از نرینه جدا گرداند. دلیلهایی که بر این سخن هست یکی آنکه حکمرانان بزرگ را «شهربان» (یا بلهجه آنزمان خشرپاون) مینامیدند که بعضی نگاهدار کشور بوده چه شهر بمعنی کشور بکار میرفته. از آنسوی در زمان ساسانیان می بینیم زن پادشاه را «شهربانو» میخوانند و ما چنین میپنداریم که این کلمه همان شهربان است که چون بر زن

گفته میشود، و او که گفتیم گاهی جانشین کاف بوده با آخر افزوده گردیده. ^۱ خود از همین جاست که «بانو» بمعنی «بی بی» یا «خانم» گردیده. همین حال را دارد کلمه «کدبانو» که باید گفت همان کدبان است و او برای مادینگی افزوده شده چه کد بمعنای خانه میباشد و «کدبان» نگاهدار خانه و «کدبانو» زن نگاهدارخانه است. ^۲ فردوسی نیز شهربانو را بجای «ملکه» بکار برده در آنجا که از زبان اسفندیار میگوید:

تو را بانوی شهرایران کنم بزور و بدل کار شیران کنم

دلیل دیگر داستان کردی و کردیه است که در تاریخ ساسانیان نگاشته اند. کردی از نزدیکان خسرو پرویز بود و میانچگیری وی خسرو خواهرش کردیه را بزنی گرفت و ازو فرزندی یافت. این داستانها را دینوری نوشته و فردوسی به نظم سروده و اینکه نام برادری کردی و نام خواهر وی کردیه (که بیگمان اصل آن کردیک است) بوده این خود می رساند که کاف در فارسی بجای نشانه مادینگی بکار می رفته.

دلیل سوم، در تاریخهای یونانی نام روخشاننا معروف است و او دختری است که بگفته شاهنامه پدر وی دارا آخرین پادشاه هخامنشی بوده و بهر حال زن اسکندر ماکیدونی گردیده است. در کتابهای فارسی آنرا «روشنک» گردانیده اند.

۱ - این واو در آخر نام «سپاکو» که دایه کوروش بزرگ بوده نیز آمده و بمعنی «سک ماده» می باشد و نرینه آن گویا «سپاکا» یا «سپاک» بوده است. امروزه نیز در برخی از گویشهای بومی صدایی نزدیک به «فتحه» که یادگار همان کاف است در آخر واژه ها می افزایند و از آن مادینه درست میکنند مانند گو (گاونر) گوه (گاو ماده) و خر (خر نر) خره (خر ماده) در یکی از گویشهای پیرامون قزوین.

۲- در زبان پهلوی چندین واژه هست که در آنها کاف نشانه ی مادینگی است همچون؛ «ماتک» (ماده) و «مانپتک» (صاحب خانه زن) که نرینه آن «مانپت» می باشد. ولی چیزیکه در اینجا اندکی ناروشن میماند آنست که در پهلوی در واژه های بانو و کدبانو هم واو آمده و هم خود کاف باینگونه که آندو «بانوک» و «کدبانوک» نیز خوانده میشود.

(این دوزیرنویس از ی. ذکاء است)

چنانکه فردوسی می گوید:

کجا مادرش روشنک نام کرد جهان را بدوشاد و پدرام کرد

و این کار مؤلفان فارسی اگرچه بی ایراد نیست زیرا در زمان هخامنشیان آن نام را «روخشانان» می خوانده اند ولی از دیده اینکه فردوسی و دیگران قاعده زمان ساسانیان را بدیده گرفته اند ایراد چندانی بر آنان نیست زیرا یقین است در این زمان کلمه را «روشنک» می خوانده اند. از آن سوی ما آگاهی داریم که مردان راهم «روخشن» یا «روشن» می نامیده اند. چنانکه پلو تارخ کسی را با این نام Roxanes، یاد می کند که ثمیستو کلیس یونانی در دربار ارتخشتر دیده. پس این دلیل دیگریست که در فارسی تفاوت میان زن و مرد با کاف گذارده می شده است.

گذشته از آنکه در زبانهای دیگری از زبانهای آری نیز ما این تفاوت را در میانه زن و مرد می یابیم از جمله در لاتین نشانه مادینگی در نامهای زنان الف بوده چنانکه Julia و Julius و Octavia و Octavius و مانند اینها این الف در فارسی نیز بوده که سپس تبدیل بکاف یافته است. زیرا چنان که گفتیم در زبان هخامنشیان بجای پسوند کاف الف بکار می رفته و اینست که گفتیم «روشنک» در آن زمان «روخشانان» بوده است.

* * *

معنی هفتم - **دوره و زمان:** هزاره، صده، چله، (چله) دهه و مانند اینها.

هزاره یکدوره هزارساله است. این عبارت در کتابهای زردشتی بسیار بکار رفته. زیرا آنان جهان را به چندین هزاره بخش می کنند و برای هر یکی داستانهایی دارند.

۱- یولیوس و اوکتاویوس دو قیصر مشهورند. یولیادختر آن یکی و اوکتاویا خواهر این یکیست.

صده دوره صدساله است که در زبانهای اروپایی همچنین تعبیری رواج دارد و این که امروز بجای آن کلمه قرن را به کار می‌برند بیجاست و باید صده را بکار برد.

چله که اصل آن چله است بسیار معروف است زیرا گذشته از آنکه صوفیان ریاضت چهلروزه خود را با این نام می‌خوانند و مسلمانان در چهلروز پس از مرگ هر کس بار دیگر یادی از او می‌کنند و آنرا چله می‌خوانند يك بخشی از زمستان نیز با این نام خوانده می‌شود. در شعر خاقانی «پنجاهه» نیز بکار رفته. دهه نیز دوره دهروزه را می‌گویند و بسیار بکار می‌رود.

* * *

معنی هجدهم - هرگونه نسبت: گذشته از این معنی‌هایی که يك شمردیم کاف را معنی‌های دیگری هست که نمی‌توان آنها را از این هجده معنی شمرد و اینک برخی از آنها را که معنی هرگونه نسبت را می‌دهد در اینجا گرد می‌آوریم و خود باید دانست که انلك نسبتی که میانه معنی نخستین کلمه و معنی دومین باشد همین بس خواهد بود که کاف بکار رفته این معنی دومین را بفهماند و از اینجا است که ما می‌گوییم کاف را معنی‌های بیشمار است: سنگك، چشمك جفتك، دسته، دستك، گیره، قبضه، پشتك، شوره آدینه و مانند اینها.

سنگك نانی را گویند که بر روی سنگ‌پزند.

چشمك بهم زدن چشمها را گویند.

جفتك لگدی که چهارپا باد و جفت پا بیاندازد.

از دسته مقصود دسته شمشیر است که بمعنی جای دست بکار می‌رود.

دستك صدای دست یا دست بهم زدن را گویند.

گیره جای گرفتن هر چیزی.

قبضه هم که کلمه عربی است باهاء بهمان معنی بکار می‌رود. چنانکه

می‌گویند: قبضه شمشیر. گاهی نیز بجای دست و چنگ بکار می‌رود که ابزار

قبض است.

پشتك نام بازیچه ایست که باید بچگان از پشت یکدیگر بگذرند.

شوره چیز است که از خاک شور بیرون می آورند.

آدینه را گفتیم بمعنی روز آدین است.^۱

دنباله

تا اینجا گفتگویی که میخواستیم از پسوند کاف و معنی های گوناگون آن

بنماییم پایان رسید. در این دنباله می خواهیم يك نکته ای را باز نماییم که در فن
زبان شناسی ایران درخور ارج خواهد بود.

باید دانست که آنچه ما گفتگو کردیم از کلمه هایی بود که هم معنای آن پیش

از پسوند در دست هست و هم معنای آن پس از پسوند.

(۱) یکی از معنی های هاء که در این کتاب نیامده است پدید آوردن صفت از اسم است. هم
چون نبرده (مبارزه)، نژاده (اصیل)، رنجه که از نبرد و نژاد و رنج درست شده است و گویا
برای این معنی بیش از چندواژه مثال دیگری نتوان یافت. درباره مثال نخست در حدود العالم
(ص ۶) نوشته: «و نیزه تاختن و تیر انداختن آموخت چنانکه نبرده جهان گشت در انواع
هنر».

عسجدی گوید؛

شاه ابوالقاسم بن ناصر دین

آن نبردی ملك نبرده سوار،

فردوسی گوید؛

نبرد نژادی که چونین بود

نهان کردن از من نه آیین بود.

نمونه مثال سوم در این بیت بکار رفته:

انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس

تا کس نکند رنجه بدر کوفتن مشت

(ی. ذکاء)

ولی یکرشته کلمه‌هایی هست که معنی‌های پیش از پسوند آنها دانسته نیست. چنانکه: شانه، خامه، جامه، سایه، چامه، چکامه، تشنه، گرسنه، تازه، پیاله، آمه، دانه، چاره، چانه، سینه، پاشنه، پنبه، پرده، پینه، باره، دهره، و بسیار مانند اینها.

زیرا در اینها پیدانیت که کلمه پیش از پیوستن پسوند چه معنی داشته. از اینجا می‌توان پی برد که این کلمه‌ها بسیار دیرین است که معنی‌های اصلی آن پاك فراموش گردیده ولی از راه زبانشناسی می‌توان کوشید که معنی پاره از آنها بدست بیاید.

از جمله نویسندگان این دفتر کلمه «دایه» را برگرفته چنین خواستم که معنی پیشین آنرا پیدا نمایم. در آغاز این نکته نمودارم گردید که دایه چون بجای مادر است کودک را، شاید دای بمعنی مادر بوده و پسوند در این کلمه بمعنی ماندگی بکار می‌رود. ولی هرچه در فرهنگها جستجو کردم چنین کلمه را پیدا نمودم. در زبان ارمنی که ارتباط با فارسی دارد کاوش کردم هم نتیجه‌ای بدست نیامد. در پاره نیمز- بانها که دسترس دارم بجستجو پرداختم راهی بروی مطلب باز نشد. ولی پس از چند ماهی ناگهان آنچه را که می‌جستم در يك کتاب تاریخی پیدا نمودم.

بدینسان که دینوری که خویشتن از مردم ایران است و زبان فارسی را می‌شناخته چون داستان گمشدن بهرام گور را می‌نگارد چنین می‌گوید که مادر بهرام بدان جایگاه شتافته دستور داد جستجوهای بسیار کردند که مگر لاشه بهرام را بدست بیاورند ولی نتیجه‌ای بدست نیامد و آن جایگاه را بجهت همین کار آن مادر «دایمرك» نام نهادند. می‌گوید: زیرا که دای در زبان فارسی بمعنی مادر می‌باشد.^۱

۱- و يقال ان ذلك المكان بموضوع من الماء بسمى دای مرج سمي بامه لان الام بلسان الفرس تسمى دای وهو مرج معروف.

این يك جمله نگارش دینوری دشوار مرا آسان ساخت و دانستم که آنچه که پنداشته بودم بجا بوده. سپس نیز از کسانی شنیدم که دای بمعنی مادر هنوز در زبان بختیاری بکار می رود.

سپس هم به نکته های دیگری برخوردیم که موضوع را هرچه روشتر گردانید. از جمله اینکه «دایی» که کسانی آنرا ترکی می پندارند فارسی است و این نام بدان جهت داده شده که دایی چون خوبشاوند مادری است او را بمادر نسبت داده اند. پس «دای» و «دایه» و «دایی» معنی هر سه روشن گردید.

این نمونه ایست از برای آنکه می توان از راه جستجوهای علمی پی بمعنی های بسیاری از کلمه های دیگر از اینگونه برد. چیزیکه هست در موضوع های علمی نباید به پندار و گمان بسنده نمود یا اعتماد کرد بلکه باید کوشید و درستی و نادرستی پندار یا گمان را نیک دریافت و هیچگاه نباید يك دلیل بسنده کرد بلکه نامی توان در راه پیدا کردن دلیل کوشش بکار برد.

این سخن را برای آن می گویم که مای توانیم در زمینه هر یکی از کلمه هایی که شمردیم پنداری کنیم ولی این کار نتیجه علمی نخواهد داد.

این را هم باید دانست که گاهی «کان» یا «گان» یکی از این معنی های پسوند کاف می آید. مثلاً از کلمه گردگان «کان» بمعنای ششم کاف آمده که پدید آوردن اسم از صفت باشد. اینجاست که گاهی و او را که یکی از جانشینان کاف است به جای آن می آورند و «گردو» می گویند.

در معنی دوازدهم که جایگاه باشد «کان» و «گان» بیشتر بکار رفته تا کاف و جانشینهای آن، هنوز بسیاری از نامهای آبادیهای ایران با «کان» و «گان» می آید چون: آذربایگان، زنگان: اردکان، رفسنجان، ارزنجان و صدها مانند اینها.^۱

از اینجاست پسوندهای کاف گاهی جانشین الف که گفتیم در زبان هخامنشی

۱ - دفتر دوم از «نامهای شهرها و دیهها» دیده شود.

بوده و در زبانهای لاتین و یونان نیز هست و گاهی جانشین «کان» و سبک شده از آن می‌باشد. ولی گفتگو از این موضوع و دانستن اینکه پسوند در کدام معنی بجای الف هخامنشی آمده و در کدام دیگر بجای کان بکار رفته چندان سودی را در بر ندارد اینست که ما آنرا می‌نماییم.

ما اگر بتاریخچه کلمه پردازیم راههای بسیار دراز و توانفرسایی را پیموده جز رنج و فرسودگی نتیجه‌ای در دست نخواهیم داشت. هر يك کلمه تاریخچه درازی برای خود دارد و پیایی از شکلی بشکلی افتاده و از معنایی بمعنایی گردیده. این است که من اینگونه جستجوها را بیهوده می‌شمارم مگر تا اندازه‌ای که راه درست بکار بردن کلمه را روشن گرداند.

در این جستجوها از تاریخچه و معنی‌های «کاف» نیز اینرا خواستم که خوانندگان بدانند راه زنده گردانیدن زبان فارسی چیست و آنگاه معنای گوناگون این پسوند شگفت را که شاید کمترمانندی در زبانهای دیگر دارد بشناسند و از اینرو گشایش در زمینه زبان ایران پدید آید. نیز بسیاری از غلطهای مشهور از میان برخیزد. و گرنه دوباره می‌گوییم: پرداختن بسر گذشت‌های بی پایان این کلمه و آن کلمه که بسیاری از دانشمندان فن زبانشناسی گرفتار آن میباشند عمر را تباه کردن است. اینگونه هوس‌ها اگر هم گاهی دامنگیر آدمی گردد باید هر چه زودتر جلو آن را گرفت و گرنه پس از دیری، همچون قمارباز که چون سرمایه خود را باخت دیگر دست از قمار برنمیدارد، بازگشت از این راه سخت گردیده چه بسا که همه عمر هدر می‌شود!

در پیرامون کافنامه^۲

۱- عینک. در شوشتر عینک را «عاینک» می‌گویند و از اینرو گمان شما از اینکه

۱- پیمان مال سوم ساتهای: ۹۱ تا ۹۷ - ۱۶۱ تا ۱۷۴ - ۲۴۱ تا ۲۶۰

۲- در این بخش نویسنده هشت شماره که می‌آید، شادروان شیشه گراست و پیمان خود کرویست. گ. آ.

عينك در اصل «آينك» بوده است درست می آید.

۲- گوزك- در نیم زبان خوزستان قوزك پا را گوزك می گویند گویا از اینست که مانند گردو است.

۳- شنبه- هنوز در اینجا (خوزستان) شنبه را (شنبه) می گویند.

۴- چنکه- کف زدن را در اینجا چنکه می گویند.

۵- پیمانہ- در اینجا پیمانہ نیز بجای کپه بکار می رود.

۶- غرغره- در زیر پل دز فول سرداب مانند است که همیشه پر از آب بوده و آنرا غرغره می گویند.

۷- در اینجا مادر را (دا) و (ودایه) خطاب می کنند و دایه را (تایه) می گویند.

در اینجا مناسب نیست خطابهایی که بخویشاوندان نزدیک کرده می شود بنگارم: پدر را (به به)، مادر را (مه مه)، برادر بزرگتر را (گه گه) یا (به به)، خواهر بزرگتر را (ده ده) می گویند. پدر بزرگ را (بابا) و مادر بزرگ را (بی بی) و (نه نه) می نامند.

۸- مایه- در اینجا ماده را (مایه) و مادینه را (ماینه) می گویند و همچنین

(مهره به نخ رشته کشیدن) را (ماییدن) گفته که فعل امرش (مای) می شود. آیا می شود از این چیزی دریافت؟

پیمان:

در همه جا و میان همه مردمانی که ما می شناسیم کودکان زبان جدا گانه ای دارند. باین معنی مادران و دایگان نخست که زبان بکودک یاد می دهند کلمه های خاصی را بکار می برند و این کلمه ها همیشه بکحرفی و دو حرفی و مکرر است: ماما- بابا- نه نه- نی- لالا- به به- په په- مه مه- ده ده- چی چی- بی بی و مانند اینها- در زبانهای اروپایی نیز هست.

مقصود باز کردن این نکته است که گاهی این کلمه ها را با کلمه های زبان بزرگان بهم درمی آمیزند و فرق درمیان نمی گزارند مثلاً چه بسا «بابا» را با «پدر» و «نه نه» را با «مادر» فرق نگزارند و چه بسا این کلمه ها را در فرهنگها بیاورند بی آنکه بنگارند زبان کودکانست.

اما کلمه «ماییدن» و معنایی که از آن می‌توان فهمید این را بخوانندگان و

می‌گزاریم.^۱

یکی از لغزشهای فرهنگها

ما بارها این را نوشته‌ایم که در فرهنگهای فارسی لغزش فراوانست و نمی‌توان نوشته یک فرهنگ را دلیل گرفت. چنانکه همین حال را قاموسهای عربی دارد. بتازگی لغزش شگفتی از برهان قاطع بدست آورده‌ایم که آنرا در اینجا باز مینماییم:

زبان پهلوی که زبان زمان ساسانیان است و ما امروز کتابهایی از آن در دست داریم با خط خاصی نوشته می‌شود که آن را هم خط پهلوی مینامند. در این خط پاره کلمه‌هایی از زبان آرامی (زبان بین‌النهرین که با عربی از یکرشته بوده) در نوشتن می‌نگارند ولی در خواندن بجای آن کلمه فارسی را می‌خوانند. مثلاً «من» نوشته «از» می‌خوانند. «تینا» نوشته «گاه» می‌خوانند همچنین صدها کلمه. و اینها را «هزوارش» می‌نامیدند.

جهت اینکار روشن نیست و کسانی می‌گویند چون بیشتر دبیران و دفترداران دولتی از مردم بین‌النهرین و زبان خودشان آرامی بوده اینان آن کلمه‌ها را بخط فارسی در آورده‌اند. هرچه هست پیداست در آن زمان هم زبان ایران بازیچه هوس این و آن بوده.

مقصود اینست که در خط پهلوی یکرشته کلمه‌های آرامی تنها در نوشتن بکار میرفته و اینهاست که «هزوارش» نامیده می‌شده و چون پاره کتابهای پهلوی را با همان خط خود مؤبدان نگاه می‌داشتند چنین پیداست اینان چگونه را

۱- پیمان سال سوم ۳۹۷-۳۹۸

ندانسته و می‌پنداشته‌اند همان کلمه‌ها را نیز باید خوانند و آنها را از کلمه‌های باستان فارسی پنداشته‌اند. و چون نویسنده فرهنگ فارسی در هندوستان با مؤبدان آشنایی پیدا کرده مؤبدان اشتباه خود را باو نیز داده‌اند و اینست می‌بینیم دسته‌ای از آن کلمه‌ها را در کتاب خود بنام لغت «زند و پا زند» می‌آورد. اینک چندین کلمه را از آن فرهنگ در اینجا می‌آوریم.

بیتا ... بلغت زند و پا زند بمعنی خانه است که عبری بیت خوانند.
تبنابروزن پهنای بلغت زند و پا زند گاهی که از گندم و جو بهم می‌رسد و عبری تبن می‌گویند.

بسر یا ... بلغت زند و پا زند گوشت را گویند و عبری لحم خوانند.
باین چند نمونه بسنده می‌نماییم. گاهی نیز کلمه‌های باستان پهلوی را که آنها را نیز از مؤبدان گرفته بهمین عنوان مینگارند و اینک نمونه‌ای از آن :
بیتانه: ... بروزن و معنی بیگانه است که نقیض آشنا باشد بلغت زند و پا زند.

«بیتانه» شکل باستان کلمه بیگانه است که ما امروز هیچگونه نیازی بآن نداریم. بعبارت دیگر کلمه جداگانه‌ای نیست.
یکرشته هم اینگونه کلمه‌ها در فرهنگ قاطع آمده است. همه اینها نادرست و بیجاست. بیک فرهنگ نویس فارسی چه تا آنجاها پیش رود و کلمه‌های هزارسال پیش را بیاورد آنهم با این اندازه اشتباه و چون امروزها می‌بینیم کسانی در پی فارسی سره هستند و از اینجا و آنجا کلمه می‌جویند برای جلوگیری از اشتباه ایشان می‌نگاریم که مبادا فریب این کلمه‌ها را در فرهنگ قاطع بخورند و آنها را در نگارشهای خود بکار برند.

و چون کسانی هم دعوی پهلوی دانی دارند و گاهی می‌بینیم کلمه‌هایی از خود بافته و یا از اینجا و آنجا برداشته بنام کلمه‌های پهلوی بخرج می‌دهند برای جلوگیری از اشتباه ایشان نیز می‌نگاریم که بسیاری از هزارشهایی که در

فرهنگ قاطع آورده درخود آن هزوارش غلط است و مؤلف که دور از آن زبان دیرین بوده نتوانسته شکل درست کلمه را بدست بیاورد.

باید گفت امروز زبان ایران دوره سختی را بسر می دهد. زیرا از جای خود تکان خورده که براه نوینی بیفتد و جای افسوس است که راهنمای آن یکشمت نادان شده اند و چه بسا که او را براه درستی نرسانند و از یک رشته آلودگیها که تازه رها می شود بیکرشته دیگر آلوده اش سازند اینست ما بار دیگر گفتارهایی در پیمان درباره زبان خواهیم آغاز کرد.

دوز - و دز

در نامهای آبادیهای آذربایجان بسا که کلمه دوز دیده می شود: سلدوز، براندوز، رواندوز، گرمادوز و مانند اینها. در انجمنی پنداشته اند این کلمه ترکی است. باید دانست در لهجه آذری بجای «دز» «دوز» بوده و این نامها یادگار آن زبان باستانست. رواندوز را در تاریخ ابن اثیر و دیگر جاها «رویین دز» نگاشته اند. «گرما دوز» که طغرل آخرین پادشاه سلجوقی دیری در آنجا بند بوده در تاریخهای سلجوقی آنرا «گهرام دز» نامیده اند. اینها دلیل گفته ما است.

قرا - کلان

از اینگونه کلمه ها که فارسی است ولی ترکی پنداشته می شود در زبان آذربایجان باز هست. یکی از آنها کلمه «قرا» می باشد که شکل دیگر کلمه «کلان» و در لهجه آذری بمعنی بزرگست که هنوز هم در نیم زبان گلین قیه بکار می رود. در نامهای آبادیها که گاهی آمده نیز بهمین معنی است: قراچمن - قرارود - ولی چه بسا کسانی آنرا ترکی پندارند و چنین خواهند که تغییرش دهند.

«قرارود» در قره داغ همانست که جنگهای خرمدینان در کنار آن رو

داده و در تاریخ طبری همیشه «کلانرود» می آورد ولی در لهجه بومی قرارود خوانده می شود و اینکه جزو دوم کلمه «رود» فارسی است دلیل دیگر است که جزو یکم نیز فارسی می باشد و گرنه می توانستند «قراچای» بگویند^۱.

در پیرامون سخن

۱ - سخن کار جداگانه نیست .

هر چیزی اگر چه نیک است چون جای خود را از دست داد بدمی گردد و زیان از آن می زاید. سخن چیز است آفریدگار ویژه آدمی ساخته و بدان آراسته اش گردانیده. چیزیکه هست سخن از بهر کاریست و جایی دارد و چون نابجا افتاده بیهوده و پرزیان خواهد بود.

سخن یا گفتار کالبد (قالب) اندیشه و از بهر باز نمودن آن میباشد و تا اندیشه در دل پدید نیاید و نیاز بباز نمودن آن نباشد سخن نابجا خواهد بود. آدمی کارهایش بر دو گونه است: پاره ای را از بهر خود آنها می کند و پاره ای را از بهر کارهای دیگری. اینکه گردش میکند، تماشای گل و سبزه مینماید، موسیقی می نوازد، خود آنها را می خواهد. ولی خوردن از بهر زیستن است. اینست هر چه را خواست و هر زمان خواست نمی تواند خورد. باید بهنگام نیاز و باندازه نیاز بخورد.

سخن نیز از اینگونه است و برای باز نمودن اندیشه می باشد. اینست آن را هم جز بهنگام نیاز و باندازه نیاز بکار نباید برد. از اینجا ما همواره

۱ - پیمان سال سوم: ۳۹۸ - ۴۰۰

می‌گوییم: «سخن جداگانه‌ای نیست».

سخن کالبد اندیشه و آراستگی آن بیشتر از راه معنی است. ولی برخی آن را جداگانه پنداشته و سخن آرایبی را هنری انگاشته‌اند و رویه‌کاریهایی^۱ از پیش خود برایش اندیشیده‌اند. این خود بدان می‌ماند که کسانی بی آب جویی بسازند و بآرایش پردازند و این بدانند جوی از بهر آب است و از آن تنها سودی در دست نمی‌باشد. و آنگاه بهترین آرایش جوی انبوهی و روشنی آب می‌باشد.

۲ - قرآن سخن تنها نیست

این شگفتی که چون پیغمبر اسلام قرآن را عنوان کار خود داشته و آن را گواه راستی خود نشان داده و از بدخواهان مانده‌آنها طلبیده بسیاری چنین پنداشته‌اند قرآن تنها سخن می‌باشد و بس و این شیوایی و آراستگی جمله‌های آنست که گواه راستی پیغمبر بشمار رفته. این خود عنوانی در دست سخن آرایان گردیده و برگمراهی ایشان افزوده. تا آنجا که پیغمبری را با سخنوری یکی شمارده‌اند و کسانی از سخنوران خود را در پایه دوم از و خشوران انگارده‌اند. یا چه بسا بر خود بالیده برگفته‌هاشان «معجزه» «یا سحر» نام داده‌اند.

این شگفتی‌تر که کسانی که بدروغ خود را پیغمبر خوانده‌اند اینان از آن لغزش برکنار نبوده و پیغمبری را جز گفتار بافی نشارده‌اند و در دعوی خود بجای کار بگفتار پرداخته‌اند و آن را عنوان خود ساخته‌اند. بدا بیراهی! بدا

۱ - جناس، ترصیع، قلب، ردالعجز، علی‌الصدر، ایهام و بسیار مانند اینها.

۲ - از مسیلمه زمان پیغمبر اسلام تا دروغگویان یکقرن پیش همین کار را کرده‌اند و این خود نشان دروغگویی و ساخته‌کاری یک‌کسی است که آنچه از پیشین خود دیده معنایش را نشناخته پیروی میکند. مثلاً دروغگویی که به پزشکی برمی‌خیزد آنچه را از رفتای یک پزشک دیده بجا و بیجا آنرا تکرار می‌نماید. اینان نیز همان کار را کرده‌اند قرآن را دیده بی‌آنکه چگونگی را دریابند بساختن مانند آن برخاسته‌اند.

نادانی!

جمله‌های قرآن استوار و شیواست . آراسته و زیباست . ولی گواه پیغمبری نه اینهاست. این نشدنیست برانگیخته خدایی بسخن بنازد و آن را گواه راستی خود سازد. اگر گواه راستی سخن می‌بود کسانی مانده قرآن می‌ساختند اگر بآن شیوایی و زیبایی در نمی‌آمد باری مایه فریب مردم می‌شد. قرآن اگر نشان پیغمبریست راهنمائیهای آن در چشم است . و چون لغزش در این زمینه بزرگست و همیشه این گفتگو هست: «آیا پیغمبران را از چه راه باید شناخت» من این زمینه را روشن می‌گردانم:

پیغمبری کارشگفتی نیست. آفریدگاری که دستگاه زندگی در چیده و همه در بایستها را فراهم نموده این نخواهد کرد جهان را در گمراهی بیند و راهنمایی بر نیانگیزد!

این درخور انکار نیست که آدمیان بسر خود رستگار نمیگردند . تاریخ پر از گمراهی آدمیان می‌باشد. پس چه شگفت آفریدگار راهنمایانی برانگیزد و مردمان را برستگاری رساند؟!!

اما راستگو و دروغگو: ما چنین می‌دانیم گواه راستی يك پیغمبری هم خود او و کارهای اوست و فرستادگی از خدا دروغ بردار نیست. ببینید: يك پزشك را چسان می‌شناسند؟ .. يك پزشك دروغی همینکه بچند بیماری پرداخت و بهر کدام درمانی ستود مشتش باز می‌شود و هوشیاران دروغش را درمی‌یابند . پس چسان می‌تواند يك و خشور دروغی رسوا نگردد و مردم او را شناسند؟!!

پیغمبری بیکار نشستن و خوش خوردن و خوش خفتن و یا بگوشه‌ای خزیدن و سخنان رنگین گفتن نیست تا دروغش پوشیده باشد. پیغمبر باید راست‌ترین و نزدیکترین راه را بخدا نشان دهد . بهترین آیین زندگی را بیاموزد. پاکترین خویها را یاد دهد. در نکوهش و ستایش راه گزافه نسپرد. از بهر کسی و

چیزی از راه برنگردد . هر زمان گفتار دیگرگون نسازد . در دین جایگاهی برای خود باز نکند . پاداش از بهر خویش نخواهد . با همه گمراهان درآمده همواره فیروز گردد . يك کلمه بگویم : در زمان خود بمانند باشد . چنین کاری چگونه دروغ برمی دارد .

تاریخ را بخوانید : هر کسی بدروغ خود را فرستاده خدا نامیده باندك زمانی رسوا گردیده . آن یکی از سنگینی بار بستوه آمده در نیمه راه ازدوش انداخته . آن دیگری بدعویهای بیخردانه برخاسته و این ندانسته گواه فرستاده خدا خرد باید بود . سومی بیش از همه نام پیغمبری را پیش کشیده و بی آنکه کاری انجام دهد از مردم گرویدن طلبیده . همگی هم نشان راستی را سخن پنداشته و به پیروی از قرآن بآیه سازی پرداخته اند . از خدا گرفتگی این ندانسته اند هر زمانی زبانی دارد و بهر هنگام گمراهیهای دیگری در میانست و باید راهنما زبان آن زمان بکار برد و بگمراهیهای آن هنگام پردازد . بدتر از همه کار آنکسانست که از میان فارسی زبانان برخاسته و بعربی سخن آغاز کرده اند . توگویی و خشور باید جز بتازی سخن نراند و یا با زبان دیگری کار راهنمایی - انجام نمی گیرد .

اینها همانست که گفتیم پیغمبری دروغ بردار نیست و آن تیره درونی که بر خدا دروغ می بندد بزودی رسوا می گردد .

آنکه بر راستی برانگیخته خداست در بند نام نخواهد بود . رفتارش ساختگی نخواهد داشت . از فریبکاری و دسته بندی دوری خواهد گزید . همیشه بر نیرو - مندی خردها خواهد کوشید . گمراهیها را بروی مردم کشیده برهائی ایشان خواهد برخاست . پاکدلان و خردمندان همیشه میان مردمان هستند . اینان آوازه او را شنیده بسویش خواهند گرایید و چون اینان گراییدند و گرویدند توده انبوه باز پس نخواهند ایستاد . این در همه کارهاست که چون برجستگان آن را پذیرفتند دیگران باز پس نمی ایستند .

این يك راز خدایست که چون از میان توده‌های راهنما خواهد برخاست
خردمندان پاکنهاد میان آن توده پیدا می‌شوند و او را چون برخاست می‌شناسند
و بیاریش بر می‌خیزند. اینان پیشاهنگان راه‌رستگارینند. دل‌های ایشان آینه‌رازهای
خداست. اینست یکره‌نمایی بسراغ آشنایان نخواهد رفت. دور و نزدیک را
یکسان شمرده گفته‌هایش را بایشان خواهد رسانید. چرا او یاران خود را
نمی‌شناسد و از دل‌های مردم آگاهی ندارد.

اینست راه شناسایی راستگوار دروغگو. اما پیغمبر اسلام، این پاک‌مرد چون
برخاست بت‌پرستی را برانداخت. نزدیکترین راه را بخدا نشان داد. بخردترین
آیین زندگانی را بنیاد نهاد. از شیوه دیگری پیروی نمود. سود و زیان جهان
را بهتر از هر کسی شناخت. عرب را از پراکندگی رهایی بخشیده بزندگان
آبرومندی رسانید. از بزرگ و کوچک پروای کسی را ننموده از گفتار خود برنگشت.
اینست پاک‌دلان بوی گرویدند و گفته‌هایش را برابر است داشتند. چرا که ساختگی در
کارش ندیدند. در زمان خویش بی‌مانندش یافتند.

اگر پیغمبری کار آسانست چرا دیگری آنرا نکرد؟! بت‌پرستی با آن پستی
صد هزاران کسان گرفتارش بودند، چرا یکی دیگر بجلوگیری برخاست؟! در
همان هنگام صدها فیلسوف در رم و یونان می‌زیستند آیا چه کاری انجام می‌دادند؟!
چرا یکی از ایشان براهنمایی نکوشید؟!

اینهاست نشانه راستی آن پاک‌مرد. و چون کسانی ایراد می‌گرفتند می‌فرمود
اگر راست می‌گویید شما نیز این کارها بکنید. چیزیکه هست چون عنوان کارها
قرآن بود و دستوره‌های آسمانی در کالبد جمله‌های شیوای آن‌جا داشت اینست
می‌فرمود: «شما نیز مانند این نامه را بیاورید». این می‌گفت و بیگمان آن راهنما-
یها رامی‌خواست. آن دین پاک و آیین خردمندان را که قرآن در بردارد بچشم
می‌آورد. و گرنه چه شایسته‌است برانگیخته‌خداایی بسخن بنازد؟؟ دوبار می‌گوییم
سخنوری از پیغمبری بس‌دوراست.

۳- سخن باید باندازه معنی بود.

از گفتار خود دور نیفتیم : این لغزش در آن قرن‌ها پدید آمده و چون کسی بجلوگیری نکوشیده زمان بزمان برسختی افزوده . تا آنجا رسیده که کسانی در بند معنی نبوده تنها سخن را خواسته‌اند و همیشه در پیرامون آن کوشش و اندیشه بکار برده‌اند. اینست کتابهایی همچون مقامات حریری و حمیدی و مانند اینها بیرون آمده. اینها تنها سخن‌رامی خواهند و همیشه معنی را پیرو گفتار می‌سازند.

این بدتر کار در این پایه نایستاده در زمان مغول که همه بیخردیها فزونی گرفته این گرفتاری نیز سخت‌تر گردیده. در هر نگارش بایستی بسخن آرایسی پرداخت و سخن را چندین برابر معنی گردانید. اگر کتاب جوینی را نگاه کنیم از ده سطر سه سطر معنی بدست می‌آید چه بسا از بهر یک آرایش معنی را پیچانیده و دیگر گونه گردانیده و یا آنچه نبایست گفت برشته نگارش کشیده!

هنوز این ساده‌تر می‌باشد. پس از وی بازار سخن آرایبی دیگر گرم‌تر گردیده و کتابهایی همچون تاریخ و صاف و المعجم پرداخته شده. و صاف خویشتن

۱- این عبارت را از جوینی برای مثل می‌نگاریم:

« قآن در انسال که دعت حیات را وداع خواست کرد و از نعمت دنیای دنی امتناع نمود ایلچیان باستحضار کیوک فرستاده بود تا زمام مراجعت معطوف کند و عزیمت و نهمت بر مبادرت بحضرت او مصروف بر وفق امثال اشارت رکاب مسارعت گران کرد و عنان مسابقت سبک و چون نزدیک شد که مسافت که از بعد مسافت حاصل شود بقرب مجاورت مندفع گردد و حجاب مباینت و مهاجرت مرتفع قضای مبرم نازل شد و چندان مهلت نداد که تشنگان پادیه فراق بقطره از زلال وصال سیراب شوند و پدر و پسر دیده را بجمال یکدیگر مکتحل کنند.

در این عبارت سراپا با سخن بازی نموده و چندین گونه آرایش از جناس و مقابله و مانند آن آورده ولی اگر معنای آنرا بخواهیم بسیار کوتاهست و می‌خواهد بگوید : قآن در انسان که می‌خواست مرد؛ ایلچیان باوردن کیوک فرستاده بوده و او روانه گردیده ولی چون بنزدیکی رسید قآن را اجل دریافت و چنان مهلت نداد پسر و پدر یکدیگر را ببینند.

می نگارد: مقصود از پرداختن آن کتاب نمودن «فصاحت و بلاغت» می باشد و تاریخ را «بالعرض» دنبال نموده^۱. ببینید: اینان شیوایی (فصاحت) را سخن آرای می شمارده اند و بامعنی کاری نداشته اند. اینست اندازه براهی آنان! این رشته بسیار دراز است. پس از مغول باز کسانی آن راه را پیموده اند و چه بسا گامها فراتر نهاده اند و آخرین نمونه آن گونه نگارشها «دره نادری» است.

چیزیکه هست آنگونه نگارش امروز از میان برخاسته و خود آن لغزش از سختی کاسته. لیکن هنوز این نادانی در کار است که کسانی گفتار را چیز جداگانه ای می شمارند و هنوز نام سخنور و نگارنده و استاد سخن بر زبانها می رود. نیز بسیاری از جوانان آرزوی نویسندگی دارند و آن را راهی برای پیشرفت توده می پندارند. در این زمینه هست که می خواهیم گفتگو بداریم.^۲

۱- خود عبارتهای و صاف دیدنیست: «نظر بر آنست که این کتاب مجموعه صنایع علوم و فهرست بدایع فضایل و دستور اسالیب بلاغت و قانون قوالیب براعت باشد و اخبار و احوال که موضوع علم تاریخ است مضامین آن بالعرض معلوم گردد و چنانکه فضلا صاحب طبع نکته یاب که روی سخن در ایشانست بعد از تأمل شافی انصاف دهند که درر شاققت لفظ و سیاق معنی و حسن مواقع تضمین و لطف مراتع تحسین و تزیین برین نمط در عرب و عجم مسبوق بغیری نیست بل اگر بادیگر کتب معارضه کنند از آنجا آبی بروی کار باز آید و الحسن ماشهدت به الاضراب».

از اینجا پیدا است که اینان بسخن باچه دیده ای می نگرستند و فصاحت را بچه معنی می شماردند.

۲- پیمان سال سوم ۵۲۹ - ۵۳۶

زبان فارسی

گفتگو در باره چند کلمه

۱ - جان و روان

در این شماره در گفتار «جاودانی روان» جان و روان را از هم جدا گرفته ایم. نمی دانم در فلسفه این را چگونه دانسته اند و شاید بیشتر ایشان بویژه هواداران مادیگری روان را جدا از جان نگرفته اند چنانکه شاعری می گوید:

جان و روان یکیست بتزیدیک فیلسوف ورچه ز راه نام دو آید روان و جان
لیکن بنیاد دین همیشه بر جدایی آنها بوده و اگر باین روشنی که ما می نگاریم سروده اند برداشت همه گفته ها بر این بوده. این شگفتی که در بیشتر زبانها از فارسی و عربی و پاره زبانهای اروپایی که مامی دانیم برای آنها دو نام جدا می باشد. این می رساند آدمیان از نخست از روی سرشت ساده خود جدایی آنها را در می یافته اند.

۲ - میزبان

گاهی کسانی حال کنونی این کلمه را گرفته می پرسند آیا ایرانیان باستان بر روی میز، شام و ناهار می خوردند تا میهمان دار را «میزبان» نامیده اند. می گوئیم: اصل کلمه «میزدبان» بوده و میزدبازیر میم و زبر یایک گونه میهمانی است که در آن باده می گسارده اند. اینست آن پندار را جایی باز نمی ماند.

۱- برای فهمیدن معنی جان و روان کتاب «در پیرامون روان» دیده شود. گ. آ.

۳ - بر است داشتن

ما این عبارت را همیشه بکار می‌بریم. از اینجا کسانی می‌پرسند آنرا در برابر کدام عبارت بکار می‌برید؟ می‌گوییم: «بر است داشتن» تصدیق کردن است و این عبارت در کتابهای پیشین بسیار آمده.

۴ - آراستن و پیراستن

نیز عبارت «پیراست» را گاهی می‌نویسیم و کسانی آنرا می‌پرسند. می‌گوییم: پیراستن بمعنی ستردن و پاک کردن است. اینکه آرایش و پیرایش با هم بکار می‌رود از اینجا است که نزدیک بهم می‌باشند. چه آراستن چیزهایی افزودن ولی پیراستن چیزهایی کم کردن است. مثلاً مو تراشیدن و شستن و اینگونه کارها پیراستن است ولی رخت پوشیدن و روغن بکار بردن آراستن می‌باشد. شاعر می‌گوید: آراستن سرو و زپیراستن است.

۵ - گراییدن و گرویدن

این کلمه‌ها را هم بکار می‌بریم و کسانی تفاوت آنها را می‌پرسند. می‌گوییم: گراییدن بمعنی میل کردن و رو آوردن و گرویدن بمعنی دل بستن و ایمان آوردن است.

۶ - پاد

کسانی معنی این پیشوند را می‌پرسند می‌گوییم: «پاد» بمعنای سزا و برابر می‌آمده. چنانکه در کلمه‌های پادزهر و پاداش و پاسخ و پادرم و مانند اینها. «پادزهر» بجای درمان زهر بکار می‌رود و خود ضد زهر یا برابر آن می‌باشد. پاداش در اصل «پاددهش» بوده که مقصود سزا دادن است. پاسخ «پادسخن» بوده که برابر

سخن باشد. در کتابهای پهلوی در بسیار جا آن را «پسخن» می‌نگارند. در ارمنی هنوز بشکل درست خود «باداسخان» گفته می‌شود. پاد رزم در پهلوی آمده. رزم و پاد رزم را پشت سر هم می‌آورند و گویا مقصود از آن رزمی است که در برابر رزم دشمن کرده شود. عبارت امروزی «حمله متقابل». در ارمنی آنرا بجای کلمه رزم بکار می‌برند.

اینست معنایی که از پیشوند «پاد» در دست داریم. ولی در کلمه پادشاه به هیچ‌یک از این معنی‌ها نمی‌آید و مانمی‌دانیم فرق شاه و پادشاه چه باشد. هر دو کلمه را بی تفاوت بکار می‌برند. اینکه در فرهنگها معنایی برای این «پاد» نوشته‌اند از پندار خویش در آورده‌اند و بنیاد درستی ندارد. مانند پادشاه پادوسبان است. زیرا اصل آن «کوست پان» بمعنی نگهدارنده کوست بوده. پاد بران افزوده شده بی آنکه معنای روشنی داشته باشد و شده پاد کوستپان سپس سبک گردیده پادوسبان شده.

۷ - پدرود

می‌پرسند: این کلمه چیست؟.. و آنگاه آنرا «پدرود» هم می‌گویند آیا درست است؟.. می‌گوییم: «پدرود» و «پدرود» هر دو درست است. باید دانست پیشوند «ب» که امروز در فارسی بکار می‌رود (بمن - بشما - بازار - بکار و مانند اینها) و چه بسا آنرا «به» می‌آوریم و جدا از کلمه می‌گیریم اصل آن در زبان پیشین «بت» بوده ولی در گفتن در بیشتر جاها تاء را می‌انداختند. سپس در فارسی آنرا «بد» ساخته‌اند (باء بجای پاء و دال بجای تاء آمده) و در اینجا نیز در بیشتر جاها دال را می‌اندازند (تنها در کلمه که با الف آغاز می‌شود دال را می‌آورند): بدو، بدینسان، بمن، بشما و مانند اینها.

۱- گفتارهای شرق و غرب و شمال و جنوب در پیمان و کاروند کسروی دیده‌شود. گ. آ.

در چند کلمه هم هنوز پاء بحال خود بازمانده: پدرود، پدیدار، پدید، پنهان.

شاید کسانی پاء را در اینها از ریشه کلمه بشناسند ولی نچنانست کلمه‌ها: درود و دیدار و دید و ننهان است. اینست در اینها نیز می‌توان بجای پاء پاء آورد پس بدرود درست است چنانکه گفتیم.

نیز روشن شد اصل کلمه «درود» است پیشوند بر سر آن آمده و آنرا بهنگام جدا شدن از هم دیگر می‌گفتند. چنانکه امروز هم بجای «خدا حافظ» می‌توان آن را بکار برد.

از اینجا در مرگ کسی می‌گوییم: «زندگی را بدرود گفت» یا «جهان را بدرود کرد».

نکته دیگری که از اینجا بدست آمد اینکه پیشوند را جدا نباید نوشت و آوردن هاء با آخر آن که امروز می‌کنند بنیادی ندارد و پیشینیان هیچگاه آنرا نمی‌نمودند.

۸ - چیستان

کلمه چیستان را که بکار می‌بریم می‌پرسند معنایش چیست و از کجا آمده؟ می‌گوییم اصل آن «چیست آن؟ ..» بوده و بمعنای معما یا لغز بکار می‌رود.

۹ - دین

می‌پرسند بجای کلمه دین در فارسی چه بوده آیا کیش بهمین معناست می‌گوییم: دین کلمه فارسی است.

اما کیش گویا در برابر مذهب بکار می‌رفته. اینست ما نیز همیشه بهمین

معنی بکار می‌بریم.

اینگونه کلمه‌ها که فارسی است ولی کسانی آنها را عربی می‌پندارند باز هم هست. یکی از آنها «زمان» می‌باشد که «دمان» نیز گفته می‌شده و فارسی است.

۱۰ - تندیس

می‌پرسند: پیمان بجای صورت و عکس کلمه «پیکره» را بکار می‌برد. بجای مجسمه چه کلمه‌ای باید بکار برد. می‌گوییم: پیکر در خود فارسی بهمین معنی بوده چنانکه در بیشتر زبانهای دیگر هم بکار می‌رود و ما در جای دیگر آن را باز نموده‌ایم. اما بجای مجسمه «تندیس» یا «تندیسه» هست که در فرهنگها نیز آورده شده^۱.

۱۱ - پیشین و پسین

می‌پرسند بجای ظهر و عصر چه کلمه‌هایی بکار می‌رفت. می‌گوییم: ظهر را «نیمروز» و «پیشین» و عصر را «پسین» و «نماز دیگر» می‌نامیدند و این نامها در کتابها بسیار بکار رفته است^۱.

یادداشتی درباره پیشین و پسین

چون در شماره نه که کلمه پیشین و پسین را آورده گفتیم در فارسی بجای ظهر و عصر بوده آقای قطب از دزفول در این باره می‌نگارند که در دزفول

۱ - کسروی در نوشته‌های خود «تندیسه» بکار برده است. گ. آ

۱ - پیمان سال ۳: ۵۸۰ - ۵۸۴. (شماره نهم)

هنوز این دو کلمه بمعنای درست خود بکار می‌رود. این خود نکته‌ایست که بسیاری از کلمه‌های فارسی در تهران و شهرهای بزرگ فراموش شده در شهرهای کوچک هنوز بکار می‌رود و باید از آنها در این هنگام بهره‌جویی نمود. پس از خواندن این نوشته آقای قطب‌مرا نیز یاد می‌افتد که در شوشتر و دیگر شهرهای خوزستان همین کلمه‌ها را می‌شنیدم. شاید در شهرهای دیگر و در میان لوران و بختیاریان نیز اینها بکار بروند.

نامه نویسیها در زبان پارسی

یکی از خوانندگان پیمان پیشنهاد می‌کند در مهنامه دری بساز کرده بخوانندگان شیوه نامه نویسی را بیارسی سره یاد بدهیم. این را پیش از این آقای علوی پیشنهاد کرده بودند.

آنانکه گفتار ما را در شماره نهم زیر عنوان «در پیرامون سخن» خوانده‌اند می‌دانند که ما اینگونه کارها را پاك بیجامی شماریم. نامه نویسی شیوه نمی‌خواهد. کسی هر سخنی دارد و می‌خواهد برای پدر یا مادر یا دوست یا خویشاوندان خود آگاهی دهد همان را می‌نویسد و این چیزی نیست که نتواند. مگر کسی زبان نداند یا نوشتن نشناسد.

اینکه کسانی برای نامه نوشتن دستورهایی درست کرده‌اند: باید بپدر چنان نوشت به برادر چنین نگاشت اینها از بیکاری است. در هر کاری باید سادگی را از دست نداد و بیش از همه در پی راستی بود. از این ساختگی‌ها هر چه بکاهیم بسود ماست.

کسانی زیان این ساختگی‌ها را نمی‌شناسند. اینها همیشه با پستی خرد و

سستی خوبیها توأم است. بدآ تودهای که گرفتار آنها باشند.
در باره پارسی سره نیز ما در پیمان همیشه این درس را بخوانندگان
می‌دهیم و شماره‌ای نیست که کلمه‌های تازه‌ای را در بر نداشته باشد و هرگز
نیازی بآن نمی‌بینیم که برای نامه‌ها در جداگانه‌ای باز نماییم^۱.

پسوند «آر»

خوانندگان میدانند یکی از چیزهایی که پیمان از گام نخست هوادار آنها
بوده پیراستن زبان فارسی است و خرسندیم که در این زمینه فیروزی رخ داده
و دیگر نیازی بگفتگو باز نمانده. چیزیکه هست پیراستن زبان جز از راه دانش
نتواند بود و در این باره باید فن زبانشناسی را تکیه‌گاه خویش گرفت و از این
رهگذر است که ما گاهی بپاره گفتارها می‌پردازیم. باید دانست ما در پیراستن
پارسی بدورشته کلمه‌ها نیاز داریم:

یکرشته‌آنهايي که در دانشها و فنها بکار رود. رشته دیگر آنهايي که در
زبان ساده توده نیاز بآنها افتد. باید درباره آن یکی‌ها دانشوران هرفنی برای
رشته خود نام‌گزارها کنند و در اینجا بآسانی میتوان کلمه‌های نوینی ساخت.
زیرا کمتر یکیست که از باستان زمان در فارسی شناخته بوده و نام داشته. هرچه
هست ریشه باید بیگانه یا ساختگی نباشد و از همان ریشه‌هایی که در خود
زبانست از راه بهم پیوستن دو کلمه (ترکیب) یا از راه افزودن پیشوند و پسوند
نامه‌هایی که نیاز دارند پدید آورند. اینست راه نام‌سازی.

اما کلمه‌هایی که در زبان ساده توده نیاز هست در این باره باید از کتاب
های باستان و از راه‌های دیگر جستجو کرد و کلمه‌هایی که در زبانهای باستان

۱ - پیمان سال سوم: ۶۸۹.

بوده بدست آورد و بکار برد و کمتر نیاز می‌افتد که کلمه‌های نوینی پدید آورده شود. چه بیگفتگوست که ایرانیان چندین هزار سال این زبان را داشته‌اند و این نشد نیست که کلمه‌هایی که در زبان توده نیاز بآنها هست نداشته باشند. اینکه کسانی در این زمینه بکلمه‌سازی می‌پردازند و چه بسا که ریشه‌سازی هم می‌کنند راه کج می‌پویند و این باید دانست که اینگونه کلمه‌ها که بنیاد درستی ندارد اگر هم رواج گیرد نخواهد پایید و دیر باز از میان خواهد رفت. ببینید در آغاز مشروطه روزنامه‌نویسان یکرشته کلمه‌های نادرستی را رواج بسیار داده بودند ولی امروز بیشتر آنها از میان برخاسته. اگر روضه‌الصفاء و حبيب‌السيرو اینگونه کتابها را بخوانید صد کلمه بیشتر از ترکی و مغولی بفارسی در آمیخته و رواج داده بودند ولی هیچیکی پانگرفته است.

در این باره بسخن درازی نیاز هست و باید جداگانه گفتگو بداریم. چنانکه در دیباچه کافنامه یاد کرده‌ایم یکی از چیزهایی که در اینراه دست‌ما را می‌گیرد، شناختن پیشوند و پسوندهاست. فارسی از زبانهایست که پیشوند و پسوند فراوان دارد و از آنها بهره بسیار برمی‌دارد. ما اگر اینها را نیک بشناسیم دست و بالمان باز و کارمان آسان خواهد بود و چه بسا کلمه‌هایی که بایک پسوند یا پیشوند پدید آورده خود را بی‌نیاز خواهیم ساخت.

از زمانیکه فارسی از ارج افتاده و راه تباهی پیش گرفته پیشوندها و پسوند ها از کار افتاده و امروز کمتر کسی معنای آنها را درمی‌یابد و یا اگر معنی‌های روشنی را در می‌یابد معنی‌های دیگری باز هست که نمی‌شناسد. از اینجاست مادر پیمان در سال چهارم دری برای گفتگو از اینها باز خواهیم داشت و در اینجا برای نمونه یکی را عنوان مینمائیم:

* * *

پسوند «آر» گاهی معنای کننده یا کرده شده را می‌رساند: چنانکه خریدار،

فروختار - دوستار - دادار^۱ - نمودار - پرستار - فرهیختار برخوردار (کننده)
گرفتار (کرده شده)

گاهی نیز درازی زمان يك کار یا همیشگی آن را می‌رساند چنانکه: گفتار
رفتار - کردار - جستار - دیدار - کشتار.

گفتار سخنی را گویند که دراز باشد و دیرزمانی روان باشد. از اینجاست
ما آنرا بجای «مقاله» عربی و «آرتیکل» اروپایی گزارده‌ایم و نگارشهای درازی
را گفتار نام می‌دهیم. گاهی نیز سخن گفتن همیشگی یا خودنیروی سخن گفتن را که
آدمی دارد گفتار می‌نامند.

همان حال را دارد رفتار و کردار که بهر دو معنی می‌آیند.

جستار جستن دراز را می‌گویند و ما آنرا بجای «بحث» عربی بکار می‌بریم.
دیدار هم بمعنی دیدن دراز یا دیدن همیشگی می‌آید. اینست آنرا بجای «ملاقات»
و «زیارت» بکار می‌بریم.

کشتار کشتنهای پیایی را می‌گویند و اینست آن بجای «قتل عام»
می‌آوریم.

این معنی دوم «آر» را کمتر کسی می‌شناسد ولی می‌توان بدست‌یاری آن پاره
کلمه‌هایی پدید آورد^۲.

۱ - آفریدگار - دادن در فارسی باستان بمعنی آفریدن نیز می‌آمده و ما آن را در کتابهای
پهلوی باین معنی فراوان می‌یابیم. ولی در زبان امروزی آن فراموش شده و تنها کلمه
«دادار» که نام خداست باز مانده و گاهی کسانی معنای این را ندانسته آن را از «داد» بمعنی
(عدل) می‌پندارند و بجای «دادگر» بکار می‌برند ولی درست نیست.

۲ - پیمان سال سوم ۷۱۰ - ۷۱۲

پرسشها و پاسخها درباره زبان

از سال سوم پیمان

- ۱ -

پرسش :

می‌دانید سابقاً مملکت ایران را در اروپا با اسم (پرس پرش - پرسپیا) که معنی همان پارس را دارد می‌نامیدند و زبان فارسی را هم بترتیب فوق‌زبان پارس می‌شناختند حالیه که مملکت ایران را (ایران) و زبان فارسی را نیز زبان ایرانی می‌گویند اگر در داخله ایران هم ادای کلمه زبان فارسی یا پارسی ملغی و بجای آن زبان ایرانی نامیده شود اشکالی خواهد داشت یا خیر.

هامبورگ ع . هدایت شمالی.

پاسخ :

ما اشکالی نمی‌بینیم و بلکه آنرا سودمند و ستوده می‌شناسیم. چه بگمان ما خود ایرانیان پیش از زمان اسلام چنین نامی را برای زبان خود نداشتند. پس از اسلام چون عرب ایران را بنام «فارس» می‌نامید و زبان ایران را «اللسان الفارسی» می‌خواند این نامگذاری میان خود ایران هم رواج گرفته و گرنه بنیاد دیگری نداشته و کنون بهتر رها کردن آن می‌باشد.

- ۲ -

پرسش :

۱ - اکنون که بجای مدارس ابتدایی و متوسطه و عالی باید واژه‌های (دبستان - دبیرستان - دانشگاه) بکار برد، آیا در پارسی واژه‌هایی که آرش این

هرسه واژه را فرا گیرد داریم یا نه؟ چنانکه در زبان تازی واژه (مدرسه) چنان است و هرسه را فرومی گیرد. باری امروز در پارسی هرپله را نامی گزارده اند چنین واژه بسی بایستی است و باید باشد.

۲ - به پندار من بجای واژه (کپیه) واژه (گرته) نیکوتر از (نسخه) است بلکه آرش این جز آرش آن و نتوان بجای آن بکارش برد. و شاید بجای (نسخه) واژه (نویسانده) خیلی خوب باشد. و نیز واژه (رو نویس) همانا به آرش و بجای (سواد) است نه بجا و آرش (نسخه). ف. فراهانی.

پاسخ :

در زمینه گفته نخست پرسش شما بجاست و باید ما کلمه‌ای را هم در برابر «مدرسه» داشته باشیم چنانکه کلمه «آموزشگاه» را برای این معنی پیشنهاد میکنند. ولی بگمان من چنین نیازی نیست. زیرا دبستان که تا چندی پیش بجای مدرسه بکار می‌رفت و بهرگونه مدرسه گفته میشد. هنوز آن معنی را از دست نداده و نخواهد داد و چه بسا که معنای نویسی که به آن داده‌اند پس از دیری از میان برود و کلمه جز بمعنای دیرینی خود بکار نرود. کنون هم که این معنی هست باز می‌توان کلمه را بمعنای دیرین بکار برد و باید هم برد.

درباره پرسش دوم کلمه «گرته» را در جایی ندیدم و نمی‌دانم شما آنرا از کجا برداشته‌اید بهر حال کلمه ناشناسیست و نمی‌توان آنرا پذیرفت و اینکه فرقی میانه «کپیه» و نسخه گزارده‌اید مقصودتان روشن نیست. ما فرقی میان آن کلمه اروپایی با این کلمه عربی نمی‌یابیم و هر دو را یک معنی می‌بینیم. اما اینکه بجای «نسخه» کلمه «نویسانده» را بکار بریم نمیدانم پیش می‌رود یا نه. «رونویسی» نیز چنانکه بمعنای سواد بکار می‌رود بمعنای «نسخه» نیز می‌آید.

پرسش :

کلمه‌هایی که پیمان بکار می‌برد غالباً غریب و نامأنوس است و بارها دیده شده مورد اعتراض مخالفین واقع می‌شود. از جمله اخیراً در باره کلمه‌های آینده مباحثه پیش آمده از اینجهت خواهشمندم بهر کدام اگر شاهدهی در نظر دارید ذکر نمایید آن کامات اینست: فیروزی - خرسندی - همداستان - خستو - گزین پراکنده - خودکامگی که در شماره آخری بکار برده‌اید.

ع . م

پاسخ :

ما کلمه‌هایی را که بکار می‌بریم. بیشتر آنها را از شاهنامه و پاره کتابهای دیگر برداشته‌ایم. در زمینه زبان باید پیروی از مردم آن زبان نمود و از پیش خود کلمه پدید نیاورد مگر در جایی که کلمه‌ای از پیش نبوده باشد. آن چند کلمه که یاد کرده‌اید همگی در شاهنامه بکار رفته و ما اینک شعرهایی را بگواهی می‌آوریم.

فیروزی را مابمعنای موفقیت و مظفریت می‌آوریم و باین معنی فردوسی

می‌گوید:

گراید ونکه فیروز گروم بجنگ کنم روی گیتی برار جاسب تنگ

خرسندی را گاهی بمعنای آرامش دل و سعادت بکار می‌بریم و گاهی

بمعنای قناعت. معنای نخست معروفست و دفتری در پهلوی بنام « داروی

خورسندی» هست که مقصود از آن نشان دادن راهیست که مایه آرامش دل و

خوشی و خرمی باشد. در معنای دوم فردوسی می‌گوید:

تومخروش و برداده خرسند باش بگیتی درخت برومند باش

همداستان را بمعنای موافق و هم عقیده بکار می‌بریم. در این معنی فردوسی

می گوید:

کنون کهتر شاه هندوستان بیاشی نباشیم همداستان
خستویا خستوان بمعنای معترف یا مقرر آورده می شود. فردوسی می گوید:
ز آز و فزونی بیکسو شویم بنادانی خویش خستو شویم
گزین کردن را بجای انتخاب بکار می بریم در شاهنامه می گوید:
از آخر گزین کرد اسب سیاه گرانمایه خفتان و روی کلاه
پراکنده را بمعنای منتشر و معروف می آوریم. در ویس و رامین میگوید:
پراکنده شده در شهر نامش زدایه نامه ای شد نزد مامش
خود کامگی را بمعنای استبداد در شاهنامه و دیگر کتابها بکار برده اند ولی
کنون جای آن را در یاد نداشتیم و اینست گواه آن را بشماره دیگری حواله
میدهیم.

۴۰.

پرسش:

- ۱ - بجای کلمات (راجع بموضوع....) چه کلمات فارسی را استعمال میکنید؟
- ۲ - در بین فرهنگهای فارسی کدام یکی جامع ولغات مستعمل را در بر دارد؟
- ۳ - در زمینه رواج زبان فارسی در آذربایجان که یکدفعه دیگر از طرف علاقمندان یادآوری شده است و پیدا است که آرزوی شما و هر ایرانی یا حقیقتی اتخاذ یک دین و زبان و آیین زندگی است چیزیکه هست نه تنها از برای نیل باین آرزو بلکه بامقایسه تحصیلات یک نفر محصل آذربایجانی بامحصل فارسی زبان و پی بردن اینکه زبان ترکی چگونه آذربایجانیها را در عین ایرانیگری به زبان ایرانی بیگانه نموده است زودتر یعنی در شماره های امسال پیمان عنوان

بنمائید. - با اعتقاد کاملی که بمؤثر بودن گفتار آقای کسروی هست من و تمامی آذربایجانیها بر این پیش آمد سپاسگزار خواهیم بود.

نماینده ثبت کرمان ابوالقاسم حبشی

پاسخ:

۱ - بجای کلمه های «راجع بموضوع...» عبارت «در زمینه «یا» در باره» یا «در پیرامون» را بکار می بریم.

۲ - فرهنگهای فارسی که در دست است چندان تفاوتی باهم ندارند بلکه بیشتر ایشان رونویسی از هم می باشد. اینست فرقی میانه آنها نمیتوان گذاشت و چون گفتگو بمیان آمده ناگزیریم بگوئیم همه این فرهنگها غلط های بسیاری را در بردارد و اینست به نوشته های آنها اطمینان نیست.

مادر اینجا مجال شمردن غلطهای آنها را نداریم و گرنه می دیدید چه لغزشهای شگفتی روی داده. بنیاد فرهنگ نویسی در ایران بر شعر بوده. باین معنی چون شاعران کلمه های دشواری را که توده نمی فهمیده بکار می برده اند کسانی خواسته اند آن کلمه ها را گرد آورده معنای هر یکی را روشن گردانند. از اینجا است همیشه شاهد از شعر می آورند و بسیار دیده شده که کلمه ای را که در شعر بکار رفته از روی گمان تنها برای درست کردن معنای آن شعر تفسیر نموده اند. مثلا در فرهنگ سروری از این عبارت در شعر خاقانی «زوبین کرده ماکانی» چنان پنداشته ماکان نام شهر است که بیشتر ابزار مردم آنجا زوبین می باشد. ولی ما جایی یا شهری را با این نام نمی شناسیم. ماکان پهلوان مشهوری از دیلمان بوده و سپر و زوبین و زره او عنوان مثل را پیدا کرده.

از اینگونه لغزشها پیشمار است. گذشته از لغزشهایی که از راه نارسایی الفبا پدید آمده مثلا بتازگی فرهنگ کوچکی در تبریز چاپ شده و در آنجا کلمه های بسیاری را بمعنای «خربزه» می آورد که از جمله آنها «آبخوست» می باشد. با آنکه آبخوست بمعنای جزیره است و این اشتباه از نارسایی الفباست که «خربزه»

(نام میوه معروف) پاجزیره، (نام خشکی میان دریا) جزد در نقطه تفاوت دیگری باهم ندارد.

اینست بفرهنگهای امروزه اعتبار نتوان کرد و پس از اینهم باید انجمنی از دانشمندان زبان شناس برای نگارش یک فرهنگ برپا کرده شود و اینان باید زبان پهلوی و نیمزبانهای بومی و پاره زبانهای همسایه را از عربی و ترکی و ارمنی بشناسند و گرنه آن فرهنگ نیز همپایه این فرهنگها خواهد بود.

۳- درباره زبان آذربایجان ما بارها گفته ایم و دوباره می گویم باید همه آذربایجانیان این کوشش را بکار برند که ترکی از آنجا برکنده شود. و فارسی همه آنجا را فراگیرد. آن زبانی که شما درباره بازپس ماندن شاگردان دبستانها یاد کرده اید خود زبان بزرگی می باشد. گذشته از آن دو گونه گی زبان میانه مردم آذربایجان و دیگر گوشه های ایران جز مابیه نامهربانی بایکدیگر و دلسردی ازهم نمی باشد و چه بسا که رشته برادری و یگانگی را ازهم بگسلد. آری ما برانیم که در ایران باید چیزی کدین و یک آیین نباشد و در این راه کوششها می کنیم و در اینجا پوشیده نمی داریم که دو رنگی زبان گاهی زیانش کمتر از دیگر پراکندگیها نیست. و آنگاه در صدها سال که ترکی در آذربایجان و خنمه و آن پیرامونها رواج گرفته و فارسی را از میان برداشته مردم غیرتمند اینجا دامن فارسی را رهان نموده و همیشه در نگارشهای خود آن را بکار برده اند. پس از مشروطه در سایه پاره پیش آمدها کسانی بر آن سر بودند که کتاب و روزنامه ترکی در آذربایجان چاپ نمایند و چندین روزنامه هم با این زبان آغاز شد و از آنسوی روزنامه های قفقاز بفرآوانی در آذربایجان رواج گرفت ولی آن روزنامه ها همه ناانجام ماند و این روزنامه های قفقازی نیز پیشرفت نکرد و اینها نبود مگر در سایه دلبستگی مردم آنجا بزبان فارسی و پیدا است که امروز آن دلبستگی بیشتر می باشد و هرگز این نخواهد بود که آذربایجانیان جز بفارسی

نگارش نمایند. پس با اینحال باید بکوشند زبان سخن گفتنشان را هم فارسی گردانند زیرا این کار بسیار سختی است که توده‌ای با زبانی که سخن نمی‌گویند نویسندگی نمایند و میتوان گفت کمتر پیشرفت در آن کار پیدا کرده و کمتر لذتی از خواندن و نوشتن می‌یابند. گذشته از همه اینها امروزه فارسی ابزار کار ماست و ما همیشه امیدواریم با این زبان بزرگترین سودی را بجهان برسانیم. آیا برادران آذربایجانی در این آرزو و کوشش با ما همدستی نمی‌نمایند؟

پرسش:

۱- چرا مهنامه پیمان، از بکار بردن تمام علامات اعجابیه خودداری میکند.

۲- مجله کاوه همزه اردی بهشتم ماه را برخلاف مصطلح عموم بافتحه مینویسد چگونه است؟

۳- مرداد ماه صحیح است یا مرداد ماه؟

۴- مهنامه پیمان پیر می‌فروش را ملا حزقیل معرفی کرده ملاحظه فرمایید کیست؟

صاین قلعه - پرسنده‌ای

پاسخ:

۱- چنانکه در دیگر عاداتها و کارها در این باره نیز ما آنچه را پسندیده‌ایم و ما نیاز بآن داریم گرفته چیزهای ناسودمند و آنچه را که بی‌نیاز هستیم رها می‌کنیم. نشانه‌هایی که اروپائیان در نگارشهای خود بکار می‌برند پاره‌ای از آنها هم پسندیده است و هم در نگارشهای فارسی نیز جای بکار بردن دارد، ما اینها را پذیرفته‌ایم. از جمله يك نقطه برای آخر جمله‌ها و دو نقطه در آغاز جمله‌هایی که بازگفته میشود یا مانند این و نشانه پرسش و شگفت. این چهار نشانه را ما بکار می‌بریم. ولی آن نشانه‌های دیگر ما نیازی بآنها نمی‌بینیم و اگر هم در زبانهای اروپایی یکسودکی را در بردارد در فارسی پاك بیهوده و بیجاست. اینست